

به نام خدای مهربان

۵
رمان نوجوان ❖ کمدی ترسناک

خیابان



مجموعه‌ی اسکلت



تومی دونبونند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی



کتاب‌های قاصدک
واحد کویک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



جمجمه‌ی اسکلت

خیابان وحشت - ۵

تومی دونیوند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

زیر نظر شورای بررسی

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

چاپ ششم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • کد: ۹۱/۴۴۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۷۰-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۵۴-۵

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونیوند، تامی Donbavand, Tommy
عنوان و نام پدیدآور: جمجمه‌ی اسکلت / نوشته‌ی تامی دونیوند؛ ترجمه‌ی حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص: مصور.

فروست: خیابان وحشت؛ جلد پنجم.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۷۰-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: skull of the skeleton

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، حبیب‌الله، ۱۳۳۶، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ج ۸ ص ۸۷ / PZ ۷

رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۳۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۸۲۰۲۲

درباره‌ی نویسنده



تومی دونیوند در شهر لیورپول در کشور انگلستان به دنیا آمد و بزرگ شد. او شغل‌های مختلفی مانند بازیگری، تهیه‌کنندگی تئاتر، اجرای برنامه برای کودکان، معلم تئاتر، داستان‌گویی و نویسندگی را تجربه کرد. کتاب‌های

غیرداستانی دونیوند برای کودکان و والدین آن‌ها باعث شد میهمان همیشگی برنامه‌های رادیو در شهرهای مختلف انگلستان باشد. تومی برای تعدادی از مجله‌ها، مانند گام‌های خلاق و آموزش و پرورش ابتدایی نیز می‌نویسد.

تومی دونیوند سری کتاب‌های جدید خود، خیابان وحشت، را که در ژانر کم‌دی - ترسناک نوشته است، درست مانند آن می‌داند که نویسنده‌ای چون استیفن کینگ، که برای بزرگسالان کتاب‌های علمی - تخیلی - ترسناک می‌نویسد، بیاید و برای کودکان کارتون اسکوبی دو را بنویسد!

می‌گوید: «نوشتن خیابان وحشت برای من کاری فوق‌العاده جالب و مفرح بود. اما باید مواظب بودم که خودم را زیاد نترسانم!» تومی دونیوند که در حال حاضر با خانواده‌اش در نورث‌امبرلند، شمال شرقی انگلستان، زندگی می‌کند، معتقد است خوابیدن تلف کردن وقت مفیدی است که می‌توان برای نوشتن صرف کرد.

با ساکنین خیابان وحشت
آشنا شوید...



لوک واتسون



کلونید



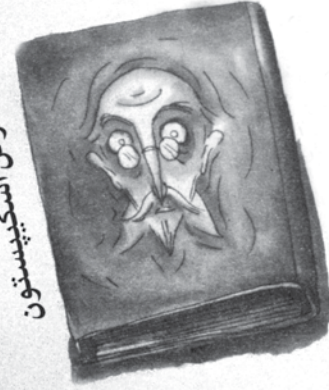
ریسوس ٹگٹیو



دیگسون



عالی جناب اتو اسنیر



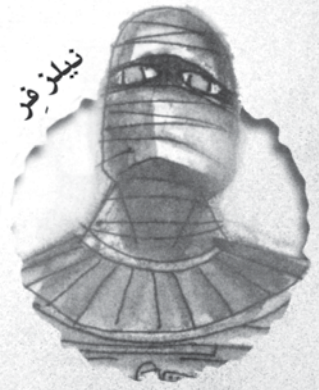
ساموئل اسکپستون



الستون و بلا ٹگٹیو



روگی



نیلز فید



ایفا اورول

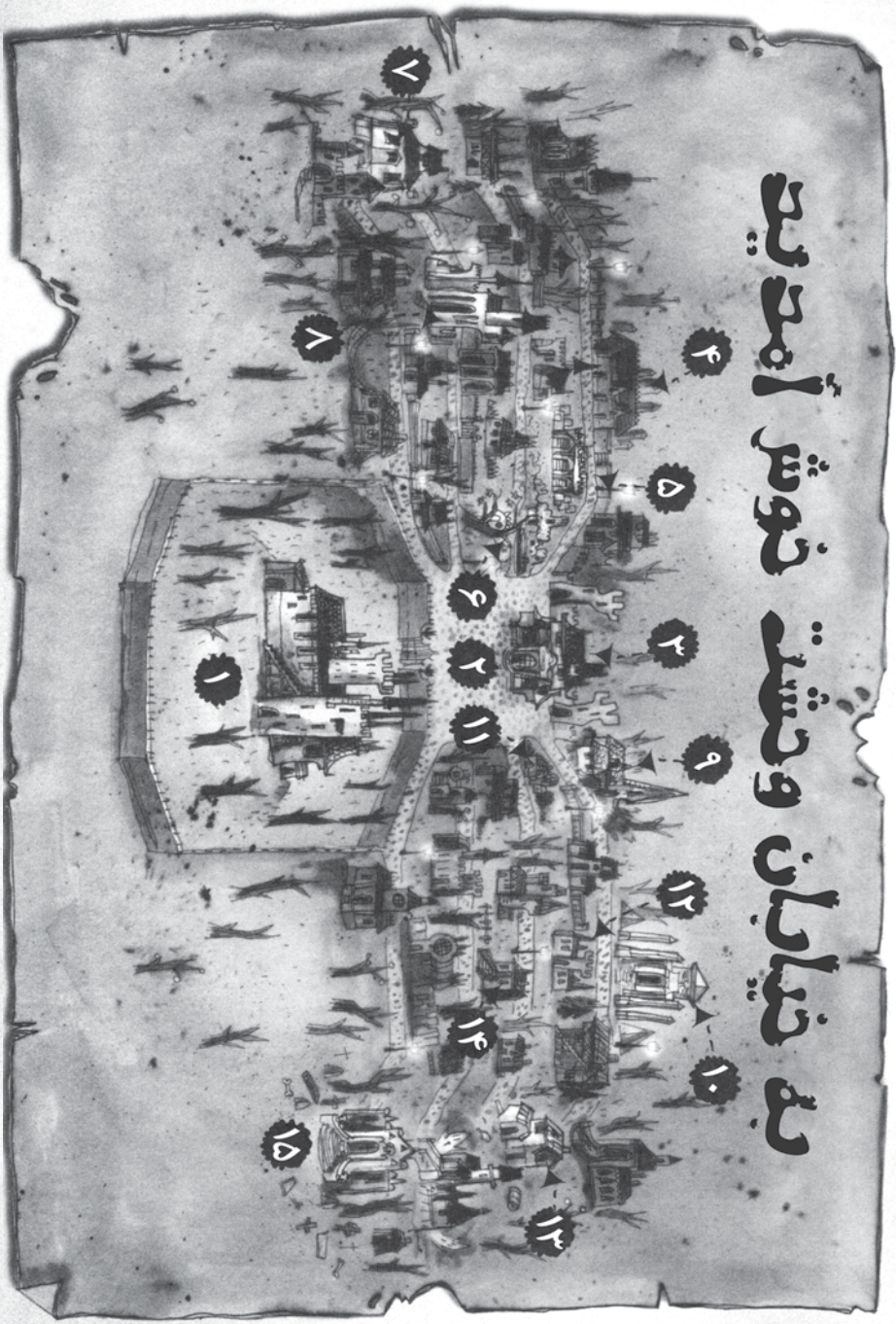


دکتر اسکولی



آقا و خانم واتسون

به خیابان وحشت خوش آمدید



محل زندگی ساکنین وحشت

- | | |
|------------------------------|---------------------------|
| ۹ شماره ۲۱، ایفا اورول | ۱ عمارت اسنیر |
| ۱۰ شماره ۲۲، کلو فر | ۲ میدان مرکزی |
| ۱۱ شماره ۲۶، سوار بی سر | ۳ فروشگاه اورول |
| ۱۲ شماره ۲۷، فیمر ریبز | ۴ شماره ۲، کوردلی ها |
| ۱۳ شماره ۲۸، دوگ، تورف و بری | ۵ شماره ۵، انتقال دهندگان |
| ۱۴ شماره ۳۲، فول اسپکتر | ۶ شماره ۱۱، توینکل |
| ۱۵ شماره ۳۹، اسکلت ها | ۷ شماره ۱۳، لوک واتسون |
| | ۸ شماره ۱۴، ریسوس نگتیو |



فصل ۱

جیغ



جادوگر مقداری پودر تار عنکبوت خشکیده توی دیگ ریخت و آن را هم زد. پوششی از لعاب عنکبوت زیر نور نارنجی تیره رنگ غروب خورشید که از پنجره وارد اتاق می شد، داخل دیگ

در خیابان وحشت چه گذشت...

لوک واتسون یک پسر کامل و معمولی بود. اما در دهمین جشن تولدش، تبدیل به گرگینه شد. دو بار دیگر این اتفاق افتاد و مأموران ع.ف.ری.ت (مؤسسه‌ی دولتی خانه‌سازی برای موجودات غیر معمولی) او و پدر و مادرش را به زور به خیابان وحشت انتقال دادند. خیابان وحشت محلی است که در آن خون آشام‌ها، اشباح، جادوگرها، هیولاها، جن‌ها، زامبی‌ها و موجودات دیگر زندگی می‌کنند.

لوک، در خیابان وحشت، به سرعت، دوستانی برای خود پیدا کرد. کلو فر که یک مومیایی است و ریسوس نگتیو که پسر خون آشام‌هایی است که در همسایگی آن‌ها زندگی می‌کنند. خیلی زود، لوک متوجه شد که پدر و مادرش، آقا و خانم واتسون نمی‌توانند ترس از همسایه‌های وحشتناک خود را کنار بگذارند. با کمک یک کتاب باستانی: اسکپستون، داستان‌های خیابان وحشت، او تصمیم گرفت شش یادگاری را که از پدران مؤسس باقی مانده بود، پیدا کند. فقط با ترکیب قدرت آن شش یادگاری، لوک می‌تواند راه خروج از خیابان وحشت را بیابد و پدر و مادرش را به خانه برگرداند.

اکنون لوک چهار یادگاری در اختیار دارد و باید دو یادگاری دیگر را نیز پیدا کند. برای پیدا کردن یادگاری پنجم او، ریسوس و کلو به مشهورترین اسکلت خیابان وحشت معرفی می‌شوند..

برق می‌زد.

جادوگر ملاحظه‌اش را توی دیگ برد و مخلوطی را که ساخته بود، دوباره هم زد. سپس مقداری از آن را با ملاقه بالا آورد، نزدیک صورتش برد و آن را بو کرد. ناگهان سوراخ‌های دماغش شروع به تکان خوردن کرد و با عطسه‌ی بلندی دماغش روی زمین افتاد.

مومیایی کوچک مصری، جای چسبی را که دماغ مصنوعی را روی باندپیچی‌های صورتش چسبانده بود، مالید و غرولندکنان گفت: «این کار امکان ندارد. فقط مرا عصبانی می‌کند و می‌خارد!»
لوک واتسون بازی رایانه‌ای‌اش را خاموش کرد و به کلو گفت: «مرتب همین را می‌گویی. بگذار ببینیم می‌شود اصلاً بدون دماغ برویم؟» سپس دسته‌ی بازی بدون سیمش را تا کرد و آن را توی دستگاه شارژ گذاشت. سپس رو به خون‌آشام جوانی که کنارش نشسته بود گفت: «کار تو چطور پیش می‌رود؟»
ریسوس نگتیو پرسید: «واقعاً می‌خواهی من ردایم را وارونه بپوشم؟»

لوک جواب داد: «بله. اگر وارونه بپوشی آستر آبی رنگش دیده می‌شود.» و یک چوب نازک و کوتاه از جعبه‌ای برداشت و آن را به ریسوس داد.
خون‌آشام در حالی که کنترل بازی خودش را تا می‌کرد تا در جیب ردایش بگذارد، پرسید: «این چوب برای چیست؟»

لوک توضیح داد: «عصای جادویی است!»

ریسوس گفت: «نه این عصای جادویی نیست. یک چوب ساده است. عصای جادویی نرم است و بالای آن نقش یک ستاره دارد. درست مثل عصای جادویی توینکل.»

لوک غرید: «فقط تظاهر کن که عصای جادویی است. متوجه شدی؟ چرا روی چشم‌هایت عینک نمی‌گذاری؟»

ریسوس یک عینک گرد و کوچک روی چشم‌هایش گذاشت و پرسید: «نمی‌دانم چرا نابغه‌ها با یک طلسم ساده نزدیک بینی خود را معالجه نمی‌کنند؟»

لوک ایستاد، لباس جدیدش را بالا کشید و گفت: «عالی شد!»
لباس لوک یک لباس سرتاسری بود که روی آن تصویر اسکلتی را با رنگ‌های درخشان نقاشی کرده بودند. لوک حرفش را ادامه داد: «من سال‌ها در شب‌های هالوین، با لباس خون‌آشام، قاشق‌زنی کرده‌ام. اما حالا که یک خون‌آشام واقعی در کنارم هست، می‌خواهد تمام لذت آن را از بین ببرد!»

ریسوس با حالتی دیرباورانه پرسید: «تو در شب‌های هالوین لباس خون‌آشام می‌پوشیدی؟»

لوک سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «حتی موهایم را هم سیاه می‌کردم. توی دهانم دندان‌نیش بلند پلاستیکی می‌گذاشتم و از این خانه به آن خانه می‌رفتم.»
ریسوس کنار پنجره رفت و با حالتی افسرده به شب نگاه کرد.

لوک پرسید: «چیزی شده؟»

کلو مشتت به بازوی لوک زد و از بین دندان‌های بسته‌اش گفت: «تظاهر می‌کردی خون آشام هستی؟ دندان نیش مصنوعی می‌گذاشتی؟»

حال لوک هم بد شد. از وقتی به خیابان وحشت آمده بود، فهمید که ریسوس غیر معمولی است. خانواده‌ی ریسوس خون آشام بودند. اما خود ریسوس خون آشام نبود. او دندان نیش مصنوعی در دهان می‌گذاشت و موهایش را رنگ می‌کرد تا نشان دهد مانند اعضای دیگر خانواده خون آشام است. ریسوس هنوز از این جهت ناراحت بود.

لوک گفت: «متأسفم. از این به بعد سعی می‌کنم به تو به عنوان یک آدم معمولی یا یک خون آشام فکر نکنم. تو فقط دوست من هستی.» ریسوس ساکت ماند و جوابی نداد.

لوک ادامه داد: «یک سال هم به شکل یک مومیایی از خانه خارج شدم. دور خودم دستمال توالت پیچیده بودم. اما باران دستمال‌ها را خیس کرد و من عملاً ذوب شدم.»

ریسوس برگشت، شروع به خندیدن کرد و گفت: «با این حال شرط می‌بندم که از دوست باند پیچی شده ما شیک‌پوش تر بودی!» کلو با تعجب فریاد زد: «چه بی‌تربیت!» و کلاه گیس جادوگر را از روی سرش برداشت. دیگک پُر از مایع حباب‌دار را بالا برد و ادامه داد: «حالا که این طور شد چای لیمویی خودم را که شهرت

جهانی دارد، به شما نمی‌دهم!»

ریسوس به طرف کلو شکلکی ساخت و گفت: «تویش پودر تار عنکبوت ریخته‌ای! چرا فکر می‌کنی من آن را می‌خورم؟» لوک حرف ریسوس را قطع کرد و به کلو گفت: «بسیار خوب!» و چند شاخه از جاروی کنار در جدا کرد: «این‌ها را بگیر. ما برای رفتن آماده هستیم.»

کلو پرسید: «جارو برای چیست؟»

ریسوس پرسید: «تو که نمی‌خواهی قبل از رفتن ما این جا را جارو کنیم؟ می‌خواهی؟» لوک به آرامی گفت: «نه. با آن‌ها پرواز می‌کنی. یا دست کم تظاهر به پرواز می‌کنی.»

ریسوس و کلو به هم نگاه کردند. سعی کردند خنده‌ی خود را از لوک پنهان کنند: «شما در دنیای خودتان فکر می‌کنید جادوگرها با وسایل پاک‌کننده پرواز می‌کنند؟»

کلو یک شاخه از جارو را بین پاهایش قرار داد، در اتاق دوید و فریاد زد: «به من نگاه کنید. من یک جادوگر در حال پروازم!» ریسوس خنده کنان روی تختخواب افتاد.

لوک برای پنهان کردن دلخوری‌اش ماسک اسکلت را روی سرش گذاشت. چه کسی فکر می‌کرد که انجام برنامه‌های شب هالوین در خیابان وحشت این قدر مشکل باشد.

لوک مصمم در خیابان وحشت گام برمی‌داشت. او لباس

ریسوس به کلو پوزخندی زد و گفت: «تو چرا ناراحت شدی؟
دوگ همیشه بی دست بود!»

لوک ماسکش را برداشت تا بهتر بتواند محل جراحی را ببیند.
به نظر می رسید دست از انتهای شانهِ کنده شده و ماهیچه های
پوسیده ی پُر از چرک و انتهای استخوان فاسد بر جای مانده
است. لوک که هنوز قانع نشده بود، پرسید: «وقتی خواب بودی
این طوری شد؟»

دوگ سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «تورف
کمی از آب نخاع یک ریاضی دان اهل آمریکای جنوبی را
آورده بود. هر کس کمی از آن را بخورد فوراً خوابش می برد!»
ریسوس کنایه زد: «بله، خیلی هم زود هضم است!»



اسکلت به تن کرده بود. ریسوس و کلو هم در لباس جادوگر و
نابغه به سختی پشت سر او می رفتند.

مومیایی نالید: «خیلی ابله به نظر می رسم؟»
لوک جواب داد: «قرار است ابله به نظر برسی. جشن هالوین
برای همین است.»
ریسوس آهی کشید و گفت: «بسیار خوب. لطفاً این بحث را
ادامه ندهید.»

ناگهان شخص سبز رنگی از حیاط یک خانه به خیابان آمد.
حالتی بیمارگونه داشت و با خودش زمزمه می کرد: «همه اش حُقه
است، مرد! مرا اذیت می کنند!»

کلو که دوگ زامبی ساکن خیابان وحشت را شناخته بود،
گفت: «دوگ، اتفاقی افتاده؟»

دوگ که با تنبلی حرکت می کرد، گفت: «در مجموع حالم
خوب نیست، ژینگولو کوچولو!»

لوک از زیر ماسک اسکلتی خود بوی زننده ی نفس زامبی را
احساس کرد و پرسید: «چرا؟»

دوگ توضیح داد: «دیشب با تورف بودم. خیلی خوش
گذشت. بعد توی بوته ها دراز کشیدم که چرتی بزنم. وقتی بیدار
شدم دیدم...» زامبی چرخ زده تا نشان بدهد یکی از دست هایش
نیست. روی شانهِ، جایی که دست قطع شده بود، خرمگس ها
روی چرک ها وول می زدند. کلو دهانش را بست.